

فلسفه علم اصول فقه

چکیده: در این نوشتار ابتدا فلسفه اصول فقه به عنوان دانشی که چیستی، ساختار، روش، مبادی، موضوعات، ادله و غایات اصول فقه را تحقیق می کند، معرفی شده و سپس جایگاه فلسفه اصول از حیث توصیف و نقادی نشان داده شده است. از دیدگاه نگارنده، فلسفه اصول فقه از جایگاه سنجشگر می تواند استدلال ها و نظریه اصول فقهی را بسنجد و راه را برای نقدها از جایگاه درون علم اصول بگشاید. فلسفه اصول از جایگاه داور توان آن را دارد که استدلال ها و نظریه های جایگزین را در داخل اصول فقه بر پایه ادله چهارگانه مطرح کند. اما از حیث ناظر بودن، تنها دانش دانش اصول فقه است که بدین جهت فلسفه علم اصول نامیده می شود.

کلیدواژه ها: فلسفه اصول فقه، روش و منابع فلسفه اصول، تعامل فلسفه اصول و علم اصول، علم اصول فقه.



تعریف فلسفه اصول فقه

شناسه: هر دانش هر گاه بخواهد چونان دانش شناخته شود، فلسفه آن دانش را در پی می آورد. پس برای هر دانش یک دانش است که فلسفه آن می باشد. بدین جهت قانون تابع و متغیر، رابطه دانش و فلسفه آن را بیان می کند؛ بدین صورت: $[x \rightarrow f(x)]$. از این رو فلسفه اصول فقه، دانشی است که چیستی، ساختار، روش، مبادی، موضوعات ادله، و غایات آن را تحقیق می کند، و از این رو می تواند اصول فقه را از جایگاه خارج بسنجد؛ چنان که خود اصول فقه می تواند خود را از جایگاه داخل بسنجد.

موقعیت فلسفه اصول فقه از حیث توصیف و نقادی

برای شرح و حل این مسئله، پرسمانی را که شامل سه مسئله است، به گزارش زیر مطرح می کنیم:

آیا فلسفه علم، به طور عام و فلسفه اصول فقه، به طور خاص، توصیف گر است یا توصیه گر و یا سنجشگر (= نقد کننده) حل این پرسمان به شرح ذیل است:

در مرحله نخست، فلسفه علم، بیانگر مسائلی است که شناخت علم مورد نظر را از دیدگاه کلی و نظاره گر نتیجه می دهند؛ از این رو توصیف گر است.

در مرحله دوم، نقاط ضعف و قوت و زمینه های نقد علم را آشکار می سازد و راه هایی را در برابر علم می نهد تا برگزیند؛ از این رو توصیه گر است.

در مرحله سوم، به نقادی علم پرداخته، سپس بر آن می شود تا درباره علم از بیرون داوری کند، از این رو سنجشگر است. البته این نقد و داوری از بیرون و از جایگاه ناظر و فیلسوف علم، با نقد و داوری از درون و از جایگاه دانشمند علم فرق دارد که جای بحث و تحقیق مستقل دارد.

بنابراین فلسفه اصول فقه، حامل وظیفه ای دشوار است؛ به ویژه از آن رو که اصول فقه علمی است ژرف و پیچیده که رسیدن به ملاک های ادله و مسائل آن آسان نمی باشد. فلسفه علم را می توان به فلسفه ناظر به علم و به مابعد طبیعت علم، تقسیم کرد. این تقسیم از آن جهت انجام می پذیرد که دانش کلی متعلق به علم اگر از سنخ ناظر باشد و به شناخت علم از حیث ماهیت، ساختار، روش، مبادی، موضوعات و... بسنده کند، فلسفه

ناظر به علم است، و اگر از سنخ تأسیس گر باشد و به نهاد مابعدطبیعی علم تعلق گیرد، مابعد طبیعت علم است. پس در فلسفه اصول فقه دو دانش کلی هست: یکی فلسفه علم اصول و دیگری مابعد طبیعت اصول فقه. در مابعد طبیعت علم از امکان و امتناع و از تحقق داشتن ملاک‌های امکان و وقوع و از حدود و شروط وجودی و جایگاه یا مرتبه وجودی و ماهوی علم و دیگر مباحثی که عهده‌دار جهات مابعد طبیعی علم می‌باشند، سخن می‌آید.

بحث‌های کلامی و فلسفی در فلسفه اصول فقه از یکدیگر جدا می‌شوند. بحث‌های کلامی اصول فقه درباره مسائلی است که اصول فقه استنباط آنها را بر کلام استوار می‌سازد. مقصود از علم کلام، دانش استنباطی و استدلالی درباره نهادهای دینی است. معنای دیگر کلام علم دفاعیه یا دستگاهی است برای فرو گشایی معضل‌ها و پاسخ‌دهی به شبهه‌ها. مدرسه‌های کلامی را می‌توان ترکیبی از حیث استنباطی و استدلالی و حیث دفاعی و پاسخگویی دانست؛ به‌ویژه مدرسه کلامی امامیه که کلام احتجاجی و اکتشافی است و حیث دفاعی و پاسخگویی آن نیز به حیث استنباطی باز می‌گردد؛ چنانکه در شرح فلسفه اسلامی به معنای اخص، ویژگی ترکیبی و اکتشافی این کلام را بیان کرده‌ام. برخی قضایای اصلی کلامی اصول فقه، عبارتند از: ۱. مرجعیت بالذات و مطلق قول و فعل و تقریر معصوم (ع)؛ ۲. موافقت دو سویه احکام شرعی و یا امضائات شرعی با احکام عام عقلائی از قبیل ترتیب اثر بر گزارش‌های استانده و پیمان‌های دو سویه و مدرک‌های مستقل از اذهان؛ ۳. مسئله ملازمه بین احکام عقلی و احکام شرعی که این مسئله به دلیل نیاز به شروط و حدود مورد اختلاف می‌باشد. در هر حال نتیجه این مسئله از مبادی تصدیقیه، اصول فقه و اصول اجتهاد عام است. البته مسئله ملازمه هم در کلام مطرح است؛ هم در فلسفه علم اصول و هم در مابعد طبیعت آن.

غایت فلسفه اصول فقه

اگر فلسفه اصول فقه فقط به عنوان فلسفه ناظر باشد، غایت آن از طریق شناسایی اصول فقه و مبانی و طرق و غایات و ساختار مسائل آن است و در مرحله نخست داشتن دستگاهی است نهادین در مبنای اصول فقه، در مرحله دوم امکان سنجش مبناها و نظریه‌های آن است از بیرون و از جایگاه ناظر و در مرحله سوم داوری درباره آن است از



جایگاه بیرون از خود علم. اما اگر فلسفه علم اصول به عنوان مابعدطبیعت آن مقصود گردد، غایت آن رسیدن به امکان و وقوع و ملاک‌های این دو و حدود و شروط نظریه‌های اصول فقه است که در سطح فراگیر غایت رسیدن به اجتهاد عام است که کل مسائل اجتهادی دین را شامل می‌شود.

رابطه فلسفه اصول فقه با دیگر دانش‌ها

همه دانش‌ها از آن رو که بر دانش همگانی سنخ عقل استوار می‌باشند، با هم مشترکند. با این وصف هر یک دستگاهی خاص است که جایگاه مستقل خود را بر حسب پایه‌ها و روش‌ها و استدلال‌هایش دارد. بر این مبنا دانش‌ها با هم داد و ستد دارند، چه در نفی و چه در اثبات. این داد و ستد، تنها از طریق ملاک‌ها امکان می‌پذیرد؛ زیرا تنها ملاک‌ها می‌توانند در حدود وسطای استدلال جای گیرند. پس هر علم در برابر ابطال‌ها و اثبات‌هایی که در دیگر علم‌ها واقع می‌شوند، اما به حدود وسطای استدلال آن راه نمی‌یابند، مصون می‌باشد. اما اگر آن ابطال‌ها و اثبات‌ها به حدود وسطای استدلال علم راه یافتند، دیگر نمی‌تواند به آنها بی‌اعتنا باشد.

ملاک‌ها عبارتند از اصل‌های همگانی سنخ عقل، و ضابطه‌های تفکر (صور منطقی استدلال و شروط آن) و اصل موضوع‌ها و اشتراک نظریه‌ها در موضوع و محمول و یا مقدم و تالی و یا اطراف قضیه انفصالی. اکنون با نظر به مبانی پیوند دانش‌ها با یکدیگر، می‌توان نوع ارتباط فلسفه اصول فقه را با دیگر علم‌ها مشخص کرد. این علم از آن حیث که فلسفه علم است با هر فلسفه علم چونان فلسفه علم همگن می‌باشد؛ زیرا ویژگی ناظر بودن از جایگاه بیرون را دارد؛ گرچه عناصر و صور ناظر بودن در هر علم، مجموعه‌ای جداگانه است و از آن حیث که به موقعیت مبانی اصول فقه می‌پردازد، با علم کلام به معنایی که گفته شد مشترک است و از آن حیث که امکان و امتناع و حدود و شروط وجودی علم اصول را می‌سنجد، با مابعد طبیعت و فلسفه اولی ارتباط دارد.

روش‌شناسی فلسفه اصول فقه

روش عام در کل دانش بر طبق دستور منطق عام است. تحلیل، افزاز، ترکیب، انتزاع، تجرید، تعمیم (= عمومیت دادن، گستراندن) حمل، اشتراط، انفصال و تطبیق در همه

دانش‌ها مشترک می‌باشد.

اما استقرا به دانش‌های تجربی تعلق دارد؛ ولی تمام روش آن نیست؛ زیرا دانش تجربی، ترکیبی است از روش تعقلی و روش استقرایی و استدلال عقلی. در باور نگارنده روش، شیوه کارکرد فکر است. این شیوه اگر بررسی چیزهای همگن باشد، استقرا (= جستار) است که نتیجه آن به کمک عقل گذار از جزئی به کلی است و اگر تنقیح ملاک‌ها و استنباط بر طبق آنها باشد، روش تعقلی است که نتیجه آن به کمک دستوران عقل، گذار از کلی به جزئی است، و اگر بررسی چیزهای همگن و آزمون فرضیه‌ها بر طبق بررسی باشد، تجربه (= آزمون) است که ترکیبی از روش استقرایی و روش تعقلی و دستور عقلی است.

افزون بر این سه روش، روش تحلیل و افزاز و ترکیب را داریم که اگر از «داده» شده شروع شود، تحلیلی است و اگر از بخش‌های جداگانه شروع شود، ترکیبی است. در اینجا روش استقرا در برابر روش تعقلی قرار دارد و اما قیاس که دستوران استدلال است، روش نیست؛ چون سنخ تفکر بدون ضابطه قیاس که دستور عام است ممکن (تصورپذیر) نیست. در استقرا نیز که گذار از جزئی به کلی است، برای گذار قیاس به کار می‌رود. از این رو آنچه در برابر استقرا قرار دارد روش تعقلی است نه قیاس؛ زیرا قیاس، از سنخ روش نیست. همچنین تجربه (آزمون) روش دیگری است که از ترکیب روش استقرایی و روش تعقلی پدید می‌آید.

تمایز فلسفه فقه از علم اصول

فلسفه فقه با اصول فقه، فرق دارد؛ از آن رو که اصول فقه، دستگاه انضباطی و آلی برای استنباط فقهی است و عناصر آلی و اکتشافی و محمولات تنجیزی و غیرتنجیزی را برای فقه دربر دارد (بر طبق تعریفی که با استفاده از تعاریف محققان این علم و استفاده از تحلیل و ترکیب فقه استخراج کرده‌ام). اما فلسفه فقه، عبارت است از دانش ناظر به ماهیت فقه، ساختار، عناصر، موضوعات، محمولات و طرق و منابع و مبانی آن، از آن رو که نظام فقه را قوام می‌دهند و از آن رو که این دانش می‌تواند امکان تحول اجتهادی را از جایگاه بیرون فراهم سازد؛ چنان که سنجش اجتهادی از جایگاه درون نیز، امکان تحول اجتهادی را فراهم می‌کند.



فلسفه فقه ملاک‌های انضباطی استنباطی را بررسی نمی‌کند و سخن از حجیت و عدم حجیت نهادهای اصولی فقهی ندارد؛ مگر در صورتی که بخواهد این امور را از جایگاه خارج بسنجد. البته داور اصلی به خود اصول فقه واگذار می‌شود؛ زیرا مسئول اعمال ضابطه‌ها و ملاک‌ها و رهبرد استدلال‌ها از حیث حجیت و منجزیت، علم اصول فقه می‌باشد. از این‌رو اصول فقه کاری جدا از فلسفه فقه دارد. نخست بدین جهت که اصول فقه در پی استخراج و تحقیق عناصر آلی اکتشافگر برای معانی و قضایای فقهی می‌باشد، تا فقه بتواند با استناد به آنها به کار استنباط بپردازد و فلسفه فقه چنین نیست؛ بلکه بر آن است که علم اصول فقه را آنچنان که هست از جایگاه ناظر بشناسد و نظام عام کارکردها و راهکارهای آن را دریابد و مقاطع سنجش را مشخص کند. هرگاه بخواهد بیش از این جلو رود، می‌باید از اصول فقه یا از دیگر علم‌ها کمک گیرد.

دوم بدین جهت که اصول فقه می‌خواهد ادله فقهی را به عنوان کلی و آلی اثبات کند و آنچه را که مدرکیت فقهی ندارد از آنچه مدرکیت فقهی دارد، جدا سازد و فلسفه فقه این را پی نمی‌گیرد؛ بلکه می‌خواهد ادله‌ای را که اصول فقه برای فقه تحقیق و تثبیت می‌کند، باز شناسد و مبانی و مشخصات آن را پس از بازشناسی، از دیدگاه نظارت‌کننده (نه از دیدگاه استنباط‌کننده) بسنجد.

اصول فقه مانند هر علم دیگر هرگاه از جایگاه بیرون شناسایی شود، دارای دانش کلی ناظر بر آن می‌شود که آن را «فلسفه اصول فقه» می‌نامند و می‌توان آن را دانش کلی علم اصول نامید. البته نامگذاری، تعریف را تغییر نمی‌دهد؛ مگر آنکه بیانگر دگرگونی در معانی باشد.

اینکه برای هر علم یک فلسفه علم هست، نتیجه این قانون عقلی است که بیان می‌کند: عقل می‌تواند هر چیز را موضوع شناخت خود قرار دهد؛ پس می‌تواند هر دانش را نیز موضوع شناخت قرار دهد. هرگاه عقل در صدد شناخت یک دانش برآید، فلسفه آن دانش پدید می‌آید که دانش آن دانش است. بر این پایه معروض داشتیم که بین علم و فلسفه آن قانون تابع و متغیر به دستور ذیل برقرار است: هرگاه یک علم به نام x باشد، آن‌گاه متناظر با آن یک فلسفه علم به نام $f(x)$ وجود دارد $x \rightarrow f(x)$.

مشکل تسلسل دانش‌ها و فروگشایی آن

آیا از قانون تابع و متغیر برای علم و فلسفه علم، تسلسل پدید نمی‌آید؟ پاسخ این است که: گرچه، عقل، می‌تواند هر علمی را موضوع شناسایی قرار دهد و از این راه فلسفه آن علم را استخراج کند، اما چون همه دانش‌ها به عقل همگانی و دانش همگانی باز می‌گردند، مشکل تسلسل پیش نمی‌آید؛ با این وصف همواره این امکان برای عقل هست که هر دانشی را به فلسفه آن ارجاع دهد. حتی می‌تواند دانش همگانی را بازشناسی کرده، به فلسفه دانش همگانی و مابعد طبیعت آن برسد. لیکن در فرجام پیشروی عقل از دانش به دانش دانش گستره‌ای از عقل و شناخت، آشکار می‌شود که بر همه دانش‌ها و فلسفه آن دانش‌ها و مابعد طبیعت آنها احاطه دارد و تسلسل در آن گستره منحل می‌شود؛ زیرا گستره فراگیر عقل و شناخت هم دانش‌ها را فرامی‌گیرد هم فلسفه دانش‌ها را، و از این رو بر سراسر فرایند تسلسل دانش‌ها تقدم دارد و دانش دیگری را نمی‌توان پیش از آن فرض کرد. بدین رو تسلسل از میان می‌رود و فرایند آن در آستانه سنخ عقل و شناخت که بر هر دانشی مقدم است، پایان می‌پذیرد. افزون بر این راه حل که تسلسل را به همان ملاک پدیده آورنده تسلسل دفع می‌کند، راه حل دیگری هست که فلاسفه از گذشته آن را تقریر کرده‌اند و حاصلش این است که تسلسل در این گونه زمینه‌ها وابسته است به اعمال نظر عقل. از این رو با انقطاع اعمال نظر، تسلسل نیز از کار می‌افتد (= منقطع می‌شود). به سخن دیگر تسلسل در اینجا منوط است به اعتبارات عقلی؛ پس با انقطاع اعتبارات که همان اعمال ملاحظیات عقلی است، تسلسل هم منتفی می‌شود.

سر فصل‌های فلسفه اصول فقه

سرفصل‌های نهادین فلسفه اصول فقه بدین قرار است:

۱. شناخت ماهیت اصول فقه از جایگاه ناظر و با التفات به شناخت علم فقه؛
۲. شناخت ساختار اصول فقه چونان علم‌الی انضباطی و استنباطی؛
۳. استخراج منابع و مبادی و بررسی و بازشناسی و سنجشگری ادله و مسائل آن؛
۴. استخراج انواع کلی مسائل آن؛



۵. شناسایی غایت اصلی آن؛

۶. دلیل تفصیلی نیاز مجتهدین به اصول فقه برای استنباط‌های فقهی چه بر مسلک اصولی و چه بر مسلک اخباری؛ زیرا در مسلک اخباری نیز استنباط فقهی بر پایه مبانی کلی استوار است. از این رو اجتهاد عام در هر دو مسلک وجود دارد؛ گرچه اجتهاد اخباری به طور مبنایی متمایز از اجتهاد اصولی است.

۷. پژوهش و استخراج امکان‌هایی که اصول فقه برای حل معضله‌های استنباطی فراهم می‌سازد؛

۸. تحقیق و سنجش انواع پیوند علم اصول با دیگر علم‌ها؛

۹. سنجش موقعیت عقل، چونان یکی از ادله چهارگانه شرعی در فقه و در اصول فقه و سنجش نسبت عقل با دیگر ادله چهارگانه؛

۱۰. سنجش و داوری از جایگاه ناظر درباره معضله‌های اصول فقهی. در این کار هم از کلام کمک می‌گیرد، هم از مابعدالطبیعه و هم از دانش عقلی محض نظری و عملی، و چون بخواهد این مقصود را در طریق استنباط بیاورد، می‌باید سنجش و داوری را از جایگاه درونی علم اصول به انجام رساند.

موقعیت فلسفه اصول فقه در اجتهاد

فلسفه اصول فقه، توانایی‌ها و راهگشایی‌های علم اصول و حدود و شروط آنها را مشخص می‌سازد و از این راه نظام توانایی‌ها و راهگشایی‌های فقه را برای مشکل‌ها و رویدادها تفسیر می‌کند. برای نمونه، مسائل مستحدثه در فقه، ما را به سوی نهادهای اجتهاد سوق می‌دهد تا بتوانیم با بهره‌گیری از توانایی‌های علمی آن نهادها، به حل مشکلات جدید دست یازیم. این کار آن‌گاه میسر است که دستگاه انضباطی و اکتشافی اجتهاد را بر مسائل فقهی تطبیق دهیم، و به سخن دیگر مسائل فقهی را به دستگاه اجتهاد بازگردانیم. بخشی از این تطبیق و بازگرداندن بین نظام اجتهاد و مسائل فقهی، موسوم است به ارجاع فروع به اصول. پس ناگزیریم قدرت‌های علمی اصول فقه را شناسایی کنیم و سپس با این دستگاه استنباطی وارد منابع دوگانه و ادله چهارگانه (= کتاب خدا و سنت معصوم و عقل و اجماع) شویم؛ آن‌گاه با ملاک‌ها و دلیل‌ها و نظریه‌های اجتهادی به پاسخگویی مشکلات فقهی بپردازیم. این رهبرد از جایگاه درونی در خود علم فقه و اصول فقه به انجام می‌رسد؛ اما از جایگاه

برونی و ناظر در فلسفه اصول فقه با کمک علم کلام و مابعد طبیعیّت و علم عقلی محض نظری و عملی، و با ارجاع مسائل به منابع دوگانه و ادله چهارگانه استنباط^۱ به انجام می‌رسد.

راه‌های ارتباط فلسفه اصول فقه با اصول فقه و فقه

ارتباط فلسفه اصول فقه با خود اصول فقه همان ارتباط هر فلسفه علم است با آن علم و این از آن رو است که ساختار علم و مبانی آن و امکاناتش و... موضوع شناسایی و سنجشگری فلسفه علم می‌باشد.

اما اینکه فلسفه اصول فقه با فقه از چه راه و چگونه ارتباط دارد، پاسخ این است که از راه اصول فقه؛ زیرا نتایج بحث‌های فلسفه اصول فقه، در مرحله آغازین، در نظریه‌های اصول فقهی تأثیر می‌کند و در مرحله فرجامین از طریق نظریه‌های اجتهادی اصول فقهی در استنباط‌های فقهی تأثیر می‌گذارد؛ مانند این مسئله اصولی که «آیا می‌توان مناط‌های موجود در ادله فقهی را تنقیح کرد و سپس تعمیم داد و بر طبق تعمیم آن به تعمیم حکم فقهی و یا قرار فقهی رسید؟» در این مسئله با استناد به نتایج بحث‌های اجتهاد اصولی از دو جایگاه درونی و بیرونی، اگر به جواز تنقیح مناط و تعمیم آن رسیدیم، آن‌گاه می‌توانیم در مسئله فقهی بر طبق مناط تعمیم یافته، به استنباط حکم فقهی همه موارد برسیم.

تعامل فلسفه اصول فقه و فلسفه حقوق

حقوق بخشی از فقه است. بدین معنا که اجتهاد فقهی همه موارد حقوق را مانند دیگر مسائل فقهی در معرض داوری فقهی قرار می‌دهد و از این طریق مسائل حقوق را در کنار دیگر مسائل فقه می‌آورد و این روند که پژوهشگران و سنجشگران حقوق، علم حقوق و فلسفه حقوق را چونان دیگر علوم در نظر می‌گیرند، متنافی نیست؛ زیرا فقه در روند عمومی علوم و مسائل آنها وارد نمی‌شود؛ بلکه احکام و قرارات فقهی را به حسب ادله چهارگانه برای آنها استنباط می‌کند.

۱. منابع دوگانه استنباط، کتاب خدا و سنت معصوم (ع) است و ادله چهارگانه عبارت‌اند از دو منبع اصلی به اضافه عقل و اجماع.

روش پژوهش و سنجش گزاره‌ها و شناسه (= قضایا و تعاریف) در فلسفه اصول فقه

در اصول فقه چونان علم فقه، مسائل با استناد به ادله چهارگانه (کتاب و سنت و عقل و اجماع) تحقیق و استخراج می‌شود و به مرحله استنباط می‌رسد؛ اما خصوصیت دلیل مورد استناد علم فقه با خصوصیت دلیل مورد استناد اصول فقه، یکسان نیست؛ زیرا در فقه بر مبنای تحقیق اصول فقهی می‌توان به اخبار آحاد استناد کرد (مگر از آن دیدگاه اصول فقهی که استناد به اخبار آحاد را تجویز نمی‌کند)، اما در اصول فقه نمی‌توان برای تحقیق حجیت یا منجزیت اخبار آحاد به اخبار آحاد استناد ورزید؛ زیرا مستلزم دور است. اما از آن پس که حجیت یا منجزیت اخبار آحاد تثبیت شد، برای دیگر مسائل اصول فقهی می‌توان به اخبار آحاد رجوع کرد؛ مگر در صورتی که مسئله مورد بحث خصوصیتی داشته باشد که مانع از چنین استنباطی شود.

از این رو در اصول فقه به استدلال‌هایی استناد می‌شود که یا به طور همگانی درست می‌باشند و یا اینکه در علم دیگر حجیت آنها اثبات شده و یا در فصل‌های دیگر اصول فقه بدون دور و تسلسل به اثبات رسیده‌اند، با این وصف همه استدلال‌های اصول فقهی مانند استدلال‌های فقهی بر طبق ادله چهارگانه می‌باشد. پس با آنکه سنخ استدلال‌ها در اصول فقه و علم فقه، یکسان است، روش‌های اثبات و نفی، یکسان نیست. خصوصیت‌های ادله نیز در دو علم مذکور یکسان نمی‌باشد. ادله این علم اجتهادی، در سنخ مشترک ادله، از هم متمایز نیستند، بلکه در خصوصیات فصل‌گونه تمایز دارند.

همین نسبت یادشده بین فقه و اصول فقه، بین اصول فقه و فلسفه اصول فقه برقرار است. بدین معنا که در فلسفه اصول فقه نیز ادله چهارگانه، مبنای تحقیق و استدلال‌اند و این از آن رو است که فلسفه اصول فقه، می‌باید برای منتج بودن استدلال‌هایش، رویه اجتهادی را به کار برد. در رویه اجتهادی، استدلال، دارای ویژگی استنباط دینی است. بدین جهت استدلال‌های فلسفه علم اصول، مانند استدلال‌های خود علم اصول، از نوع استنباط دینی می‌باشد. اگر چنین نباشد، نمی‌تواند در علم اصول تأثیر گذارد. استنباط دینی عبارت است از استدلالی که رواید انتساب نتیجه خود را به شرع دارد، چه آن استدلال مستند به متون باشد، چه به اجماعات و چه به ادله عقلی محض. در صورتی که در همه این اقسام، آن استدلال واجد شروط حجیت یا منجزیت باشد و در حدود رواید استنباط عمل کند.

اگر استدلال در فلسفه علم اصول یا در علم اصول و یا در فقه، فاقد شروط حجیت یا منجزیت باشد و یا از حدود استنباط، فراتر رود، اجتهادی نیست، و از سنخ استنباط دینی نمی‌باشد.

منابع و ادله فلسفه اصول فقه

منابع اصلی در فقه و در علم اصول و در فلسفه علم اصول، کتاب خدا و سنت معصومین (ع) است، اما ادله، عبارتند از دو منبع اصلی یاد شده (کتاب و سنت) و عقل و اجماع. عقل در این میان، وجه مشترک در همه دانش‌ها است، چه دانش‌های دینی و چه دانش‌های بشری محض. حتی در حسی‌ترین دانش‌ها، باز نهاد مشترک برای نفی و اثبات و استدلال، عقل می‌باشد و چون فلسفه هر علم، منوط است به تفکر در شناخت و سنجش آن علم، از این‌رو عنصر عقلی، از نهادهای فلسفه علم است و چون فلسفه اصول فقه، افزون بر منوط بودن به تفکر، منوط است به اجتهاد استنباطی، استدلال‌های عقلی در آن تا به مرحله استنباطی نرسند، نمی‌توانند در اصول فقه تأثیر گذارند. پس فلسفه علم اصول با دیگر فلسفه‌های علم یک فرق اصلی دارد، و آن این است که: «نظریات در فلسفه علم اصول فقه، از سنخ اجتهاد استنباطی می‌باشند.» بدین معنا که نظریات فلسفه اصول فقهی در صدد استنباط انظار دینی می‌باشند. مقصود از انظار دینی، نظرهایی است که روایت انتساب به شرع را از طریق اجتهاد دارند و با این وصف نمی‌توان ضرورت مطابقت انظار اجتهادی را با نفس الامر شرع، تضمین کرد؛ زیرا اجتهاد طریق علمی بشر غیر معصوم است برای استنباط احکام و قرارات شرع. پس چنانکه اجتهادگر غیر معصوم است، خود طریق اجتهادی نیز غیر معصوم است. از این‌رو طریق اجتهادی امکان مطابقت با واقع شرع را دارد، نه ضرورت مطابقت را، و چون امکان، دو طرف دارد بدین جهت طریق اجتهادی امکان عدم مطابقت را نیز دارد؛ ولی بر طبق ادله‌ای که حجیت یا منجزیت دارند، انتساب نظر استنباط شده به شرع، تقریر و یا تنجیز می‌شود و تا هنگامی که تقریر و تنجیز به وسیله ادله دیگر نقض نشود، مجتهد همچنان بر آن تقریر و تنجیز باقی است؛ زیرا ملاک بقای تقریر و تنجیز همانا ادله استنباطی است و چون ملاک وجود دارد، نتیجه آن نیز می‌باید تحقق داشته باشد. در اینجا مسئله دیگری داریم به نام استصحاب حجیت و منجزیت، که بحث جداگانه‌ای است و در مسئله احکام استصحاب



پی گیری می شود. به سخن دیگر به ادله فقهاتی (= اصول عملیه) تعلق دارد.
بنابراین:

۱. فلسفه اصول فقه با فقه و اصول فقه در منابع، یکسان است؛ زیرا منبع بالذات شرع، کتاب خدا و سنت معصومین (ع) است. از این رو چه در فلسفه اصول فقه و چه در فقه و در اصول فقه منبع استنباط دینی، کتاب و سنت می باشد. اما ادله استنباط دینی کتاب و سنت و عقل و اجماع هستند.

۲. اگر فلسفه اصول فقه به نظریه ها بسنده کند و نخواهد در علم اصول تأثیر گذارد و تنها بر آن باشد که انظار اصول فقهی را بسنجد و راه را برای سنجش درونی به وسیله خود علم اصول هموار کند، انظار آن استنباطی نیستند؛ بلکه فقط راهگشا برای پیدایش انظار استنباطی در داخل علم اصول می باشند.

۳. عقل و اجماع، منبع شرع نیستند؛ بلکه در آنجا که حجیت دارند، از ادله چهارگانه شرعی محسوب می شوند.

۴. عقل در جایی که حجیت یا منجزیت ندارد، از ادله چهارگانه نیست و در این فرض، در استنباط، تأثیر نمی کند. با این همه می تواند در علم اصول و در فلسفه علم اصول، به عنوان زمینه سازی انظار استنباطی مطرح گردد؛ بی آنکه در اثبات یا نفی آنها تأثیر داشته باشد.

۵. اجماع نیز در جایی که حجیت و منجزیت ندارد، از ادله چهارگانه نیست و با این وصف چونان زمینه ساز انظار استنباطی می تواند منظور شود؛ بی آنکه در اثبات و نفی آنها تأثیر گذارد.

ملاک های حجیت و منجزیت در فلسفه اصول فقه

این مسئله از عمده ترین مسائل فلسفه علم اصول (= فلسفه اصول فقه) است. در این مسئله بر آنیم که بدانیم آیا در فلسفه علم اصول در صدد تحصیل حجت و منجز می باشیم، یا فقط در پی شناخت ساختار و مبادی علم اصول هستیم. اگر در صدد تحصیل حجت و منجز می باشیم، آیا ملاک حجیت و منجزیت در فلسفه علم اصول با ملاک حجیت و منجزیت در خود علم اصول فرق دارد؟ برای حل این مسئله با التفات به تعریف فلسفه اصول فقه می توان گفت: فلسفه علم اصول سه مرحله دارد: مرحله نخست، شناخت علم اصول از جایگاه ناظر است. مقصود در این مرحله تحصیل دلیل و مدرک نیست و بدین

جهت مباحث حجیت در آن نمی آید. مرحله دوم، شناسایی معضل ها و راهکارهای علم اصول از جایگاه ناظر و سنجش ادله آن از این جایگاه می باشد. در این مرحله نیز مباحث تحصیل حجت و منجز، مطرح نمی شود؛ گرچه سنجش حجیت و منجزیت به انجام می رسد. مرحله سوم، حل مسائل مشکل و داوری دربارهٔ انظار اصول فقهی است. در این مرحله است که بحث های تحصیل حجیت و منجزیت قابل طرح می باشند؛ زیرا انظار فلسفه علم اصول در این مرحله به سنجشگری انظار اصول فقهی دست می یازد و سپس دربارهٔ آنها به داوری می نشیند و این نمی شود جز با حجیت یا منجزیت. اگر نظریه های فلسفه اصول فقهی، فاقد حجیت باشند، نمی توانند در مرحله سوم، وارد شوند و دربارهٔ نظریه های داخلی اصول فقه داوری کنند و برای مسائل دشوار آن راه حل مؤثر ارائه دهند.

مسئله تعارض ادله، نمونه ای برای تعامل اصول فقه با فلسفه اصول فقه

برای نمونه از جمله مسئله های ژرف و دشوار در اصول فقه، مسئله تعارض ادله است؛ چه تعارض ادله اجتهادی با هم و چه تعارض ادله فقاهتی با هم. در اصول فقه نظریه ها و راه حل های عمیق و مبسوطی برای تعارضات کشف و تحقیق شده و از مراحل سنجش عبور کرده اند.

حال اگر بخواهیم یکی از این نظریه ها و راهکارها را برگزینیم یا برخی را با برخی دیگر ترکیب کنیم و یا ادله به نظریه و راهکارهای دیگری بینجامند، در برابر ما دو راهبرد قرار دارد که مانعة الجمع نیستند و ترکیب آنها با یکدیگر ممکن است: راهبرد نخست، درونی است و در داخل علم اصول به انجام می رسد. بر طبق این راهبرد نظریه های مطرح شده برای حل تعارض ادله، به نقد گرفته می شوند و استدلال به کار رفته برای هر یک نقادی می گردد. سپس، نظریه ای که استدلالش از نقادی سرفراز بیرون آمده و تثبیت شده است، برگزیده می شود و دیگر نظریه ها کنار می روند.

راهبرد دوم، برونی است؛ بدین معنا که از جایگاه بیرون از علم اصول نظریه های راجع به حل تعارضات، مورد بحث و سنجش قرار می گیرند. این جایگاه بیرونی می تواند علم کلام باشد و می تواند علم عقلی محض نظری و یا عملی باشد؛ نیز می تواند فلسفه اصول فقه باشد. در این صورت می باید از ادله چهارگانه کمک گرفت و در این میان ضرورت دارد برای استناد به ادله از مشکل دور و تسلسل و یا تناقض بپرهیزد و از دلیلی که

حجیت آن مخصوص است به اصول فقه، در فلسفه اصول فقه، استفاده نکند؛ همچنان که اصول فقه نیز از دلیلی که حجیت آن مخصوص به فقه است، استفاده نمی کند، مانند امارات که حجیت آنها در اصول فقه، تحقیق می شود، اما این حجیت (در صورتی که اثبات شود) مخصوص است به احکام و قرارات فقهی و در خود علم اصول تأثیر ندارد. برای نمونه، اگر در مسئله حجیت خبر واحد، از خود خبر واحد استدلال بر حجیت خبر واحد شود، مشکل دور پیش می آید؛ اما اگر پس از اثبات حجیت خبر واحد، برای اثبات سیره متشرعه یا سیره عقلائی از طریق خبر واحد استدلال شود، مشکل دور، پدید نمی آید. البته اگر مسئله مورد بحث، دارای خصوصیتی باشد که مانع از این گونه استدلال شود، در این فرض به دلیل خصوصیت آن مسئله، نمی توان از حجت و منجز اصول فقهی برای مسئله مزبور استدلال کرد. باز برای نمونه، حجیت ظهور معنا از لفظ را در نظر می گیریم. علم اصول فقه این مسئله را برای فقه تحقیق می کند و هرگاه در علم اصول حجیت ظهور معنا به اثبات رسید، علم فقه آن را به عنوان مدرک استنباط فقهی به کار می برد؛ اما خود علم اصول نمی تواند برای اثبات این مسئله از حجیت ظهور معنا استفاده کند و بر پایه آن، این قضیه اصول فقهی را نفی یا اثبات کند. اما می تواند دیگر دلیل های اصول فقهی را برای حجیت ظهورات به کار گیرد و از طریق آنها در این مسئله داوری کند.

ملاک حجیت ادله در فلسفه علم اصول

در این نوشتار معنای حجیت با معنای منجزیت فرق دارد. به سخن دیگر با آنکه در بحث های علم اصول حجیت و منجزیت یکسره از هم تفکیک نشده اند - چنانکه یکسره با هم یکی گرفته نشده اند - اما برای تنقیح ملاک نظریه درباره حجیت و منجزیت می باید این دو را به تمام معنا از هم تفکیک کرد. درباره معنای حجیت می توان گفت: عبارت است از خصوصیت اثبات نظریه به گونه ای که دلیل نقیض آن ابطال گردد و تنها دلیل اثبات برقرار باشد. البته نتیجه حجیت بدین معنا، منجزیت است؛ زیرا اگر چیزی بدین گونه تثبیت شود، دیگر هیچ عذری برای رد آن در میان نیست و این - چنانکه می آید - همان منجزیت است. اما منجزیت، نتیجه حجیت است، نه معنای آن. بلکه حجیت، معنایی دارد که لازمه آن تنجیز است، اما منجزیت معنای دیگری دارد. درباره معنای منجزیت می توان گفت: عبارت است از اینکه عقل، عذر اقناع کننده ای

برای مخالفت با نظر یا عمل نداشته باشد؛ گرچه دلیل اثبات کننده‌ای برای نظر و عمل در میان نباشد. نظر یا عمل در چنین موقعیتی تنجیز شده (= منجز) است و آنچه موجب تنجیز می‌شود، تنجیز کننده (= منجز) است.

برای نمونه، خبر واحد فاقد شروط حجیت را فرض می‌کنیم. این خبر چون شروط حجیت را ندارد، حجّت فقهی نیست، لیک اگر معارض نداشته باشد و مطابق اصل عملی باشد، می‌توان آن را منجز دانست؛ اما تنجیز خبر فاقد شروط حجیت، تنجیز اجتهادی نیست؛ بلکه تنجیز فقه‌ای است و تنجیز خبر واجد شروط حجیت، تنجیز اجتهادی است. به نظر قاصر نویسنده، حجیت امارات همگی از سنخ منجزیت اجتهادی می‌باشد و از سنخ حجیت به معنای اثبات اکتشافی نیست. به سخن دیگر تنجیز امارات که همان ادله اجتهادی اند، تنجیز اجتهادی و اکتشافی است و با آنکه اکتشافی است، معنای حجیت را ندارد؛ زیرا منجزیت فقط راجع است به اثبات یک نظر یا عمل بر عهده عقل؛ اما حجیت در مرحله اول، راجع است به اثبات نفس الامری نظر و عمل و در مرحله دوم چیزی را که در نفس الامر اثبات کرده است، بر عهده عقل نیز اثبات می‌کند که این «اثبات بر عهده عقل» همان تنجیز است و نتیجه ضروری حجیت می‌باشد. پس نسبت منطقی حجّت و منجز، نسبت عموم و خصوص است: هر حجّتی، منجز است و چنین نیست که هر منجزی حجّت باشد.

تنقیح مناط حجیت در علم اصول فقه و فلسفه آن

اکنون که حجّت و منجز، از هم تفکیک شده‌اند، نوبت به بررسی مناط حجّیت در علم اصول و فلسفه آن می‌رسد. در فقه، مناط حجیت، این است که: دلیل فقهی منشأ تنجیز اجتهادی و اکتشافی مدلول خویش باشد؛ مگر در مواردی که به سبب اهتمام شارع به آن موارد تنجیز اجتهادی کفایت نکند. در این رده از موارد می‌باید به ادله‌ای در فقه، استناد ورزید که منشأ تثبیت نفس الامری و اجتهادی مدلولات خویش باشند؛ گرچه هم منجزهای اجتهادی و هم تثبیت کننده‌های اجتهادی در امکان خطا مشترک‌اند؛ زیرا اجتهاد طریق علمی بشر غیر معصوم است به سوی قرارات و احکام شرعی. بدین جهت بین ادله تنجیز کننده و ادله تثبیت کننده، در امکان خطا فرقی نیست؛ اما امکان خطا نه مانع تنجیز است، نه مانع تثبیت؛ بلکه موجب کوشش مجتهدان است در تقویت استدلالی انظار.

در اصول فقه، مناط حجیت، اثبات اجتهادی مدلول ادله است. از این رو هنگامی که

علم اصول می‌خواهد حجیت یا منجزیت امارات واجد شروط را بسنجد و - اگر ادله اصولی مساعدت کند - حجیت یا منجزیت امارات را برقرار سازد، می‌کوشد حجیت و منجزیت را به طور اجتهادی اثبات کند، و اگرچه نتیجه اثبات، تنجیز است، اما مقصود بحث اصولی تنجیز نیست. مگر آنکه استدلال‌ها برای اثبات نفس الامری کفایت نکنند. در این صورت، مجتهد به تنجیز اجتهادی اکتفا می‌کند. بر این پایه، ادله در اصول فقه، دو گونه‌اند:

نخست، ادله تثبیت‌کننده نفس الامری که دارای حجیت اجتهادی‌اند؛

دوم، ادله تنجیزکننده اجتهادی که دارای تنجیز اجتهادی می‌باشند.

اگر اصول عملیه را از مباحث اصول فقه بدانیم، گونه سوم نیز از ادله خواهیم داشت که به ادله فقاهتی نامبردارند. تنجیز این ادله از گونه عملی و فقاهتی است.

وقتی علم اصول بر آن می‌شود تا معلوم کند که آیا خبر واحد دلیل فقهی است، می‌خواهد دلیل بودن خبر واحد یا دلیل نبودن آن را اثبات کند و آن‌گاه که دلیل بودن خبر واحد به اثبات رسید، مسئله اصولی به انجام رسیده است؛ چه دلیل بودن خبر واحد از نوع حجیت باشد چه از نوع منجزیت. بدین جهت دلیل بودن استصحاب در کلیات و یا اصل احتیاط - که هر دو از اصول عملیه و ادله فقاهتی‌اند - اگر در علم اصول به اثبات برسد (البته در صورتی که اصل‌های عملی از مسائل اصول فقه باشند) از آن نتیجه نمی‌شود که استصحاب و احتیاط، حجت اجتهادی‌اند؛ بلکه هر دو اصل بر طبق ماهیت عملی آنها که تنجیز موارد استصحاب و احتیاط است، اثبات می‌گردند. اینک در فلسفه اصول فقه به این نتیجه می‌رسیم که چون این علم، ناظر بر اصول فقه است و در صدد سنجش و سپس داوری درباره نهاد‌های آن است، ناگزیر ادله به کار گرفته شده در آن از سنخ حجت می‌باشند، نه از سنخ منجز؛ مگر در ادله‌ای که استدلال نتواند حجیت آنها را متحقق سازد. در این فرض، گریزی از اکتفا کردن به منجزیت اجتهادی نیست.

برای روشن‌تر شدن بحث یکی از مسائل عمده در اصول فقه را منظور می‌داریم. این مسئله، ملازمه دلیل عقلی با دلیل شرعی و سپس، حجیت دلیل عقلی است. علم اصول در محدوده حجیت دلیل عقلی بحث می‌کند و مبادی آن را از علم کلام و مابعدالطبیعه و علم عقلی محض دریافت می‌کند. امکان ملازمه عقل و شرع از جمله بحث‌هایی است که در جایگاه بیرون از علم اصول، می‌باید به بحث و نقد گرفته شود. همچنین اینکه بین عقل و شرع، به طور عام، ملازمه هست یا نیست، از مسائل خارج از علم اصول است؛ اما اینکه

بین عقل و شرع در حوزه احکام و قرارات فقهی استنباطی ملازمه هست یا نیست، از مسائل خود علم اصول است؛ زیرا بدان گونه که در شناخت علم اصول فقه تبیین کرده‌ام، اصول فقه از دو مجموعه مسائل فراهم می‌آید: مجموعه اول، عناصر اکتشاف‌گرند که کشف علمی و استنباطی را از معانی و قرارات فقهی به انجام می‌رسانند؛ مانند ظهورات ادله، ملازمه عقل و شرع در باب احکام فقهی و ملازمات شرطی، بنائات و سیرات. مجموعه دوم، عناصر احتجاج‌کننده می‌باشند؛ مانند حجیت اخبار آحاد، حجیت اجماعات و حجیت دلیل عقلی و دیگر ادله، که علم اصول فقه درباره حجیت و عدم حجیت این امور بحث می‌کند. عناصر این مجموعه، عناصر اصول فقهی‌اند، چه حجیت یا منجزیت برای آنها اثبات شود، چه نفی شود؛ زیرا اینکه مسئله‌ای از یک علم خاص باشد، فقط منوط است به داشتن ملاک اندراج در آن علم؛ خواه آن مسئله اثبات گردد خواه نفی. بر این پایه، مسئله ملازمه عقل و شرع در گستره فقهی به عنوان یک نهاد شرطی اکتشاف‌گر از مسائل اکتشافی علم اصول فقه است و مسئله حجیت و عدم حجیت این ملازمه از مسائل احتجاجی علم اصول فقه می‌باشد. اما ملازمه عقل و شرع در کل دین و عقل از مسائل مابعد طبیعی و عقلی محض است و از مسائل علم کلام نیز به شمار می‌رود و از این طریق، مسئله ملازمه در رده مسائل فلسفه اصول فقه، قرار می‌گیرد. همچنین بحث از حجیت و عدم حجیت این ملازمه در تمامیت آن از بحث‌های علم کلام و علم عقلی محض است و از این طریق به فلسفه اصول فقه راه می‌یابد.

نتیجه بحث

الف. علم اصول فقه، درباره ادله فقه، تحقیق می‌کند تا ضوابط آن ادله را به طور لابلشرط از مدلولات آنها به دست آورد. این ضوابط همان عنصرهای آلی و اکتشافی‌اند که بدون اینکه معنای خاصی از آنها مقصود گردد، در علم اصول مورد بحث و سنجش قرار می‌گیرند. برای نمونه، در علم اصول از حجیت و عدم حجیت خبر واحد بحث می‌شود. اینکه خبر واحد از چه معنایی اخبار می‌کند و حامل چه حکمی است، به علم فقه، تعلق دارد و علم اصول از آن سخن نمی‌گوید. علم اصول فقه تنها خبر واحد را از آن حیث که گزارش است، منظور می‌دارد تا معلوم سازد آیا می‌توان به خبری که متواتر یا مستفیض نیست (= خبر واحد است) در فقه استناد کرد و بر مبنای آن فتوا داد یا نه.



از این رو خبر واحد به عنوان خبر با قطع نظر از متعلق آن یک نهاد اصول فقهی است. این نهاد در صورتی که مجتهد حجیت آن را اثبات کرده باشد، در همه موارد فقه امکان کاربرد دارد و فقیه می تواند از آن در همه ابواب فقه استفاده کند. در هر باب فقهی که خبری از معصوم (ع) روایت شده باشد، فقیه آن خبر را با ضوابط اصول فقهی می سنجد و دلالت آن را بر معنا در نظر می گیرد. سپس با التفات به دیگر ادله اجتهادی، معنای فقهی را از آن استنباط می کند.

همچنین در این علم، حجیت و عدم حجیت اجماعات و سیرات و شهرات در معرض بحث و نقد قرار می گیرد و آنچه به سان حجت یا منجز از این رده به اثبات می رسد، در علم فقه، مبنای استدلال و سپس مبنای استنباط می شود. در مرحله استدلال، فقط نفی و اثبات علمی محض انجام می گیرد؛ اما در مرحله استنباط، هم اکتشاف می باید تحقق یابد و هم تثبیت و یا تنجیز اکتشاف؛ تا مجتهد بتواند نتیجه استدلال و استنباط را به مرحله نظر فقهی (= فتوا) برساند. ادله علم اصول با آنکه برای فقه، تحصیل می شوند، می توانند - با پرهیز از دور و مصادره به مطلوب و با رعایت شروط و حدود کاربرد اصول فقهی و با رعایت ویژگی های هر مسئله - در خود علم اصول نیز به کار روند.

ب. فلسفه اصول فقه از جایگاه ناظر ناب فقط علم اصول فقه را شناسایی می کند و به تحلیل و سپس ترکیب محتوا و ساختار و پیشانه آن می پردازد و نوع ارتباط آن را با فقه و منطق و منابع و ادله شرعی و عقلی به بررسی و بازشناسی می گیرد.

ج. فلسفه اصول فقه از جایگاه سنجشگر می تواند استدلال ها و نظریه اصول فقهی را بسنجد و راه را برای نقدها از جایگاه درون علم اصول بگشاید و هموار سازد.

د. فلسفه اصول فقه از جایگاه داور می تواند استدلال ها و نظریه های جایگزین را در داخل اصول فقه بر پایه ادله چهارگانه، مطرح کند.

ه. فلسفه اصول فقه از حیث ناظر بودن، تنها دانش دانش اصول فقه است که بدین جهت فلسفه علم اصول نامیده می شود و حتی حیث سنجشگری و داوری آن را از جایگاه ناظر بر کنار نمی کند. پس فلسفه علم اصول، هم شناسایی گر علم اصول است، هم سنجشگر آن و هم داور بیرونی.

و. اما فلسفه اصول فقه از حیث تأسیس گری به نهادهای مابعدطبیعی اصول فقه تعلق دارد و از این حیث مابعد طبیعت اصول فقه است.